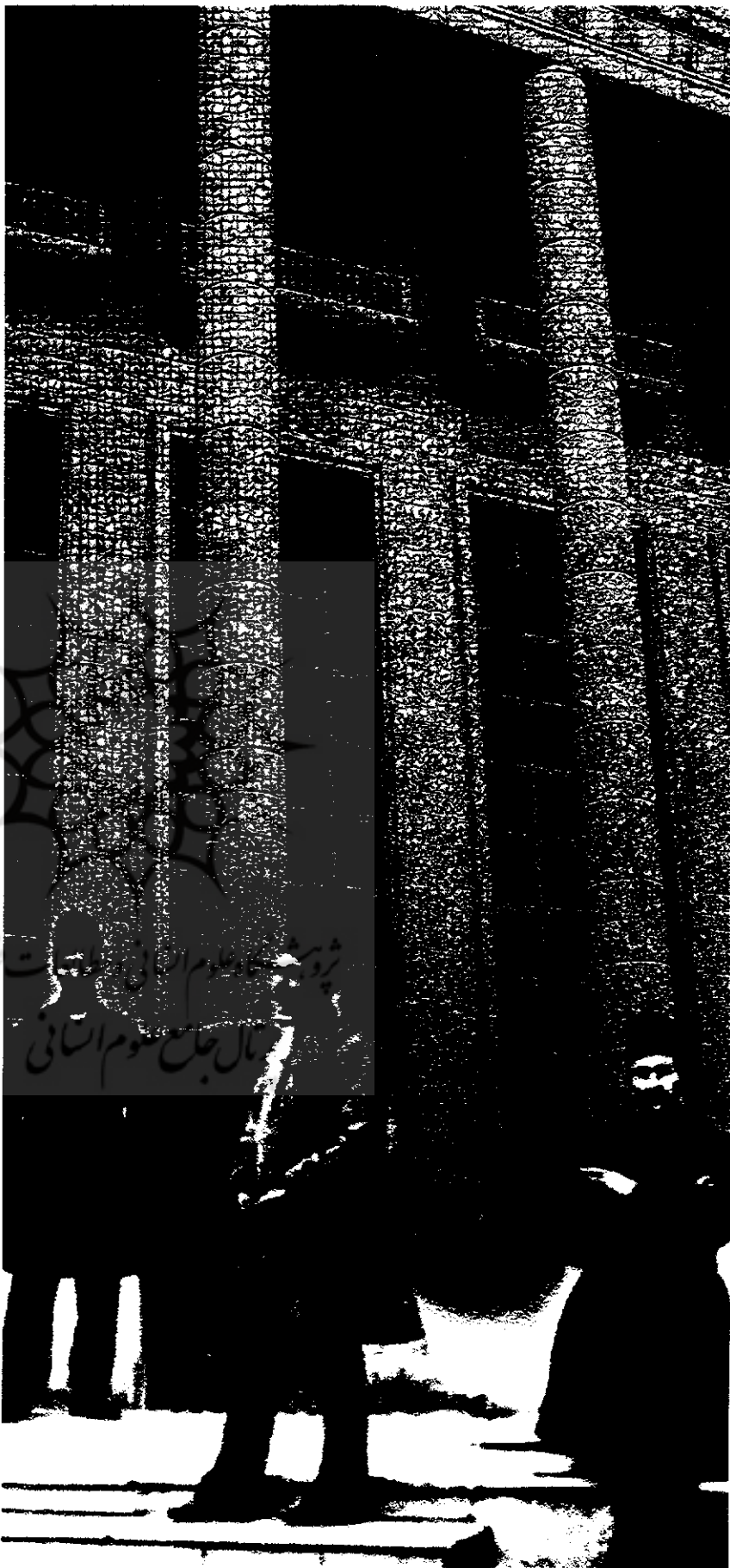
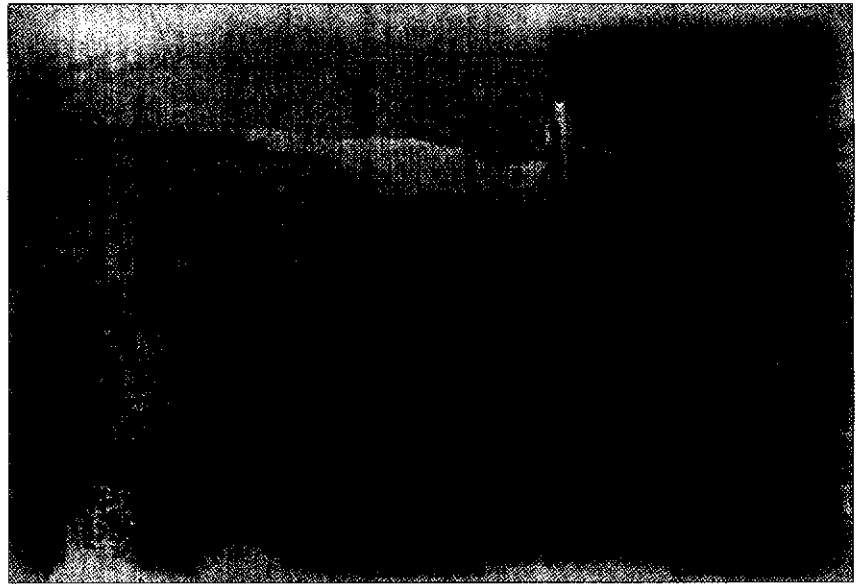


# دعوی ۱۲ هزار تومانی حق الحکمیة ۱۵ هزار تومانی

چون از مرحوم حاج میرزا هاشم اصفهانی و مناسبات صمیمی مان ذکری به میان آوردم به یاد یکی از وقایع جالبی افتادم که در کار این شخص بدان برخورددم و بموقع می دانم، از نظر خوانندگان بگذرانم. حاجی میرزا هاشم اصفهانی در سال ۱۳۰۸ بود که از لندن به تهران وارد شده در خیابان منیریه در قصر ملکه جهان که قبلاً برایش خریده بودند رحل اقامت گزید. زنی داشت موسوم به مریم خانم نوریانی که رنود بین آن زن و شوهر را اختلاف انداختند که کار به قهر زن و ترک خانه و رفتن نزد مرحوم نوریانی کشید و بالنتیجه محاکماتی بین آن دو مطرح گردید. وکیل حاج میرزا هاشم، مرحوم فاضل الملک بود که هم وکیل کارهای رضاشاه بود و هم وکیل مجلس از گرگان به امر شاه و وکیل مریم خانم نیز مرحوم مهدی سلطانی بود. دعوی اساسی مریم خانم عبارت بود از مطالبه دو هزار پوند مقوم به یکصد و هشت هزار ریال طبق نوشته ای که از شوهرش داشت. دعوی حاج میرزا هاشم هم عبارت بود از تقاضای تمکین زن به شوهر و برگشتن به خانه. این دو دعوا در دادگاه با توافق وکلای طرفین و رضایت موکلین به رسیدگی هیئت داوران ارجاع گردیده بود مرکب از مرحوم مجید آهی، مرحوم ابوالقاسم فروهر<sup>۱۱</sup> که هر دو در آن موقع مستشاران دیوان عالی کشور بودند و مرحوم یحیی نجم آبادی ←





عصبانیت حاجی است باید طبق این حکم، حاجی میرزاهاشم بپردازد که او اصلاً از آن خبر ندارد و نمی دانم چندی بعد که از آن با اطلاع شد چگونه باید چاره کارش را کرد زیرا درست این است که فعلاً با تودیع ودیعه و تقدیم دادخواست تجدیدنظر از رأی هیئت داورى موقتاً مانع اجرای آن شده خیال حاجی را تا حدی راحت می نمایم ولی چند روز دیگر که مأمور اجرای دادگستری برای وصول حق الحکمیة داورها به حاجی مراجعه نمود و برای هر یک از حکمها بیش از پنجاه هزار ریال از او مطالبه نمود و ضمناً بالغ بر یکصد و پنجاه و شش هزار ریال از او گرفت آن وقت چه باید کرد؟ این دستور اجرایی نه قابل تجدیدنظر می باشد و نه استیناف و تمیز دارد بلکه همان صدی پنج حق الحکمیة سه نفر داور است که طی رأی به عهده حاج میرزاهاشم گذارده شده است و بدون چون و چرا باید آن را پرداخت ولو اینکه در اصل دعوا در هیئت تجدیدنظر بتوان حاج میرزاهاشم را بری الذمه نمود.

یک روز عصر دیدم حاجی به دفترم آمده در حالی که دستپایش می لرزد و چشمهای آبی اش در میان تلی از آتش چهره که اطرافش را تپه ای از برف پوشانیده پر از اشک می باشد به من با عصبانیت گفت: این دیگر چیست؟ ورقه ای را جلویم پرت نمود که وقتی آن را برداشتم و خواندم دیدم اخطار اجرای دادگستری است راجع به مطالبه همان حق الحکمیة داورها که بیش از یکصد و پنجاه و شش هزار ریال بود. من جز سکوت در برابر التهاب پیرمرد کاری نکردم. او می گفت: آخر اصل محکومیت من بیش از دوازده هزار تومان نیست چطور حق الحکمیة این کار پانزده هزار و ششصد تومان است؟ آخر مگر چقدر باید برای دو جلسه نشستن نزد هیئت حکمیت به آنها حق الزحمه داد؟ اینجا کجاست من دارم زندگی می نمایم؟ لعنت بر من که به ایران آمدم مشغول زندگی در لندن بودم در همان هندوستان مستعمره انگلیس ها عجب راحت بودم اینجا جای زندگی نیست اینجا نقشه می کشند چطور مال آدم را بر بایند سپس نفس زنان روی مبل راحت دفترم افتاد و ساکت شد، یعنی تقریباً باید گفت که دیگر از حال رفته بود. من برایش دستور قنடاق دادم و در دفتر را بستم و به حالش آوردم سپس او را امیدوار نمودم که فکری خواهیم کرد که خیالش راحت شود در حالی که در دل می گفتم: چه می شود کرد؟ او نیز پشت سر هم از من می پرسید چطور دوازده هزار تومان دعوا حق الحکمیة اش پانزده هزار و ششصد تومان می شود؟ من ناچار شدم پرونده کارش را آورده متن رأی حکمیت را برایش خوانده تشریح نمایم که هیئت حکمیت طبق رأی خود به دعوی دوازده تومانی خانمش بر او به تنهایی رسیدگی نکرده بلکه به اظهارات مبتنی بر عصبانیت خودت که گفته بودی سیصد هزار تومان جواهرات را مریم خانم از خانه روبروه نیز رسیدگی کرده و آن را هم جزو مدعا به دعوا به حساب آورده صدی پنج را از روی کل آن که

باغ بزرگ و عمارت قدیمی خالی داشت واقع در خیابان منیریه رقمم و زندگی مجلل او را دیده وارد اتاق پذیرایش گردیدم دیدم حاجی که موهای ابرویش هم سفید و سرش مثل من طاس و آنچه اطراف گردنش نمودار است چون برف سفید می باشد چهره اش مثل آتش سرخ و چشمهای نافذش در میان این سفیدی و برفی می درخشد و به من می گوید: آقای محترم می بیند فاضل الملک وکیل شاه هم نتوانست در برابر این باند تبهکار، کاری کند من دیگر دست به دامن چه کسی بزنم به من گفتند اول وکیل دادگستری ایران فاضل الملک است هرچه حق الوکاله خواست به او دادم آن وقت محکوم هم شده ام که دوازده هزار تومان به این مریم بدهم که آن نورانی گردن کلفت آن را از مال من بخورد. اینها چشم طمعشان به این خانه افتاده است می خواهند آن را از جنگ من درآورند.

من که این حرارت را از آن پیرمرد آتشی مزاج دیدم سکوت نمودم تا حرفهایش را خوب زده دلش خنک شود که بعد برایش چاره کنم، زیرا راهی جز این نداشتم. پیرمرد این قدر گفت و گفت تا خسته شده سکوت کرد. من برای آن که آبی روی آتش ریخته باشم گفتم: شما نگران نباشید، از این رأی می توان تجدیدنظر خواست. فوراً اقدام به تنظیم دادخواست مزبور می نمایم و نمی گذارم فعلاً حکم اجرا شود، خیالتان راحت باشد. پیرمرد قدری آرام شد و آماده تنظیم وکلالتنامه و قرارداد و تهیه پول برای ودیعه تجدیدنظر که طبق قانون آن روز الزامی بود گردید و من با مشورت خودش لایحه مفصلی نوشته تقاضای تجدیدنظر از رأی هیئت حکمیت را نمودم ولی نه تنها می دانستم این اقدام فایده ای ندارد زیرا علاوه بر شامخ بودن مقام داورها آنها با حق صلح، چنین رأیی دادند که مطابق با ظاهر سند هم می باشد زیرا نوشته دو هزار پوند حاجی به خط او بوده و مریم خانم حق داشت آن را از او مطالبه کند بنابراین رأی مزبور تأیید می شود. من به فکر این بودم که مبلغی بیش از این دوازده هزار تومان که این همه باعث

که یکی از مدیرکل های اداره کل صناعت و فواید عامه بود. وقتی که در جلسات حکمیت که در منزل مرحوم آهی تشکیل می شد این زن و شوهر نیز حضور می یافتند، به پرخاش علیه یکدیگر پرداخته معرکه را گرم می کردند. حاج میرزا هاشم می گفت: سیصد هزار تومان جواهرات از منزل سرقت کردی، زن عصبانی می شد و ادعای شرف می کرد و شکایت از افترای او داشت. منشی هیئت حکمیت هم که مرحوم یحیی نجم آبادی بود و از این حرفها استفاده نموده صورت مجلس مذاکرات را از این گله ها و شکایتها و ذکر ارقام درشت آن منعکس ساخت. هیئت حکمیت نیز پس از تشکیل دو جلسه و اصرار به آنها که صلح کنید و به نتیجه نرسید با اخذ حق صلح در دعوی آنها رسیدگی را ختم نموده حکم خود را صادر کرد مبنی بر اینکه حاج میرزا هاشم اصفهانی مبلغ صد و بیست هزار ریال به مریم خانم بپردازد و مریم خانم نیز چون زن اوست و او تمکین کند و در پایان حکم نوشته شده بود؛ سایر دعاوی طرفین را طبق حقی که هیئت داورى دارند به یکدیگر صلح کردند به یک سیر نبات و در آخر رأی نوشتند «حق الحکمیة صدی پنج عایدات است که حاج میرزا هاشم اصفهانی باید بپردازد.»

وقتی این حکم را برای ابلاغ به حاجی می آوردند خیلی عصبانی می شود زیرا او آدمی بود بسیار تند و آتش مزاج و از اوضاع و احوال ایران که سالها از آن دور بوده یا در هندوستان به تجارت جای می پرداخت و یا در لندن زندگی می کرد به کلی بی اطلاع بود. رفیق مدرسه ای من، علی قربانی که با حاجی ارتباط نزدیکی داشت وقتی آن خلیق تنگی اش را از دست فاضل الملک، وکیل با نفوذ وقت دید به او پیشنهاد کرد در این خصوص به من مراجعه نموده چاره کار را از من جست و جو کند. حاجی موافقت نموده و قربانی به منزل آمده حال و حکایت را برابرم نقل نمود. من ساعتی به قصر ملکه جهان (مادر احمدشاه) که

شما از آب هم کره می گیرند؟ اگر حق الحکمیہ دعوی دوازده هزار تومانی می شود پانزده هزار تومان پس از این حکمیتها برای من هم بیاور. داور رنگ و رویش پرید هیچ نگفت تلگراف را برداشت آورد دادگستری و فروهر و آهی را که از رفقای صمیمی اش می باشند خواسته به آنها گفت: نه تنها دست از این حق الحکمیہ بردارید بلکه حق الحکمیہ آن دوازده هزار تومان را هم مطالبه نکنید. آنها هم گفتند اصلاً روح ما از این کار آگاه نبود که آن سیصد هزار تومان را هم ضمیمه دوازده هزار تومان کرده اند. این کار نجم آبادی بود که منشی هیئت دآوری بود و او این حساب را بالا آورد(ه) حالا ببین چقدر بد شد که حتی حق الحکمیہ قانونی یکی دو بیست تومان خود را هم نباید بگیریم که هیچ، تازه من بیچاره نزد داور و شاه مسئول شدم.

من از این خبر بسیار خوشحال شده و یگراست نزد حاجی رفتم و او را مزده دادم. حاجی بسیار خوشحال شد مرا بغل گرفته بوسید و گفت: چه خوب مرا راحت کردی؟ نکته جالب توجه این است که همین رهایی حاجی از این پول زور باعث شد که عصبانیت او از اصل محکومیت دوازده هزار تومان هم از بین رفت به نحوی که چندی بعد که رأی هیئت تجدیدنظر برد اعتراض او نسبت به اصل محکومیت صادر شد دیگر آرام بودو ترتیب پرداخت آن دوازده هزار تومان را داد و با من همچنان دوست شد که هیچ کاری را بدون مشورت من نمی کرد و همین حسن رابطه و صمیمیت بین یکدیگر باعث شد که چند سال بعد که می خواست حمامهای ولی آباد را از فاضل الملک خریداری نماید از من خواهش کرد با او شریک شوم و من که گفتم: فعلاً پول ندارم گفت: خودم راه می اندازم بعد به من به تدریج بده. من هم که در معاملات به این اعتقادم: آن معامله ای با برکت است که خود به سراغ انسان بیاید، از پیشنهادش استقبال و تشکر نموده خود وارد مذاکره با مرحوم فاضل الملک شده با شرایط سهلتر از آنچه حاجی خیال می کرد و با تخفیف بیشتری از مبلغ معامله مورد مذاکره به ختم آن پرداخته مالک سه دانگ آن شدم که هنوز هم که متجاوز از بیست و دو سال است حاجی میرزاهاشم فوت نموده مالک سه دانگ مزبور می باشم که به فرهاد جان (محمدحسین عمیدی نوری) آن را سالهاست انتقال دادم و این مال حلال را از یمن صمیمیت و حقیقتی می دانم که در رابطه دوستی و وکیل و موکل با حاج میرزاهاشم یافتیم. \*

پی نوشت:

۱- وی در سال ۱۲۸۸ وارد خدمات دولتی شد چندی در وزارت خارجه کارکرد و بعد در وزارت عدلیه مدعی العموم شد. در سال ۱۳۱۵ کفیل وزارت داخله در کابینه جم شد. در همان سال وزیر مختار ایران در فرانسه شد، ولی پس از چندی مورد غضب رضاشاه قرار گرفت و از سفارت پاریس یکسره به زندان تهران انتقال یافت. چندی بعد مورد عفو قرار گرفت. در سال ۱۳۱۶ وزیر داخله کابینه جم شد. بعد از شهریور ۱۳۲۰ به عنوان وزیر دارایی وارد کابینه ساعد شد. همچنین چند دوره نماینده مجلس شورای ملی و سنا شد. (حسن مرسلوند، همان)

۲- یک کلمه خوانده نشد.

دوازده هزار تومانی پانزده هزار و ششصد تومان حق الحکمیہ خواستن، دیدم فایده ندارد زیرا رئیس دادگاه شهرستان به من جواب خواهد داد که داورها از مستشاران عالی مقام دیوان کشورند من که نمی توانم با آنها از انصاف مورد نظراتان حرف بزنم قانوناً هم که این کار قابل اعتراض و رسیدگی نیست. بعد فکری به سرم زد و این فکر از حرفهای حاجی به من الهام شد. فکر کردم حاجی از ماندن در ایران عصبانی است و یاد لندن و هندوستان نموده است چه عیبی دارد که همین موضوع را به صورت یک شکایت تلگرافی به امضای خود حاجی میرزاهاشم برای رضا شاه مخابره نمایم. من قلم و کاغذی برداشته تلگراف مسوسطی تهیه نمودم مبتنی بر اینکه «من از خانواده (ای) ایرانی ام که سالها در انگلستان و هندوستان زندگی می کردم شهرت امنیت ایران در نتیجه مساعی آن اعلیحضرت مرا (؟)» (به فکر) برگشت به وطن انداخت. با شور و هیجانی به ایران آمدم ناظر عظمت و فعالیت آن شاهنشاه می باشم ولی در ایران به کسانی برخوردیم که نقشه ربودن مال مرا دارند چنان که در یک دعوی که بین من و زلم راه انداختند و بیش از دوازده هزار تومان نبود، هم به ناحق مرا محکوم به پرداخت آن نمودند و هم از دوازده هزار تومان دعوا از من پانزده هزار و ششصد تومان حق الحکمیہ در این دادگستری می خواهند اگر امنیت قضای ایران این است اجازه فرمایید گذرنامه ام را داده از ایران برگردم. خانه ای هم که در آن ساکنم تسلیم دولت نمایم» حاجی فکر مرا پسندید و با انشای خود آن را بیشتر پروانیده و امضا کرد و دستور داد مخابره نمایند. ضمناً به من گفت: که ایزد خاقان، منشی مخصوص در بار (پدر ایزدی) نیز از دوستان من می باشد و می توانم از او استفاده کنم. گفتم: بسیار خوب فکر کردید از او خواهش کنید این تلگراف عیناً به نظر شاه برسد خیال می کنم در آن صورت اثر مفیدی ببخشند. علاوه بر آن تلگراف لایحه مفصلی هم برای رئیس دادگاه مربوطه نوشته اعتراضات اساسی به این دستور نمودم و از آن طرف هم مأمور اجرا را وادار نمودم یک هفته مهلت به حاجی برای تهیه وجه مزبور بدهد.

یک هفته از مخابره تلگراف نگذشته بود که یک روز از دادگستری پیاده به خیابان امیریه به منزل من آمدم در خیابان آقای شیخ هادی چشمم به مرحوم یحیی نجم آبادی خورد که جلوم آمد با عصبانیت به من گفت: یک لقمه چربی دهنم بود داشتم آن را قورت می دادم از گلویم درآوردی باش تا چه موقع من و آهی و فروهر تلافی کنیم. تو وکیل دادگستری هستی با دیوان کشور و من سرو کار داری چرا این طور به ریشه دادگستری تیشه زدی؟ پرسیدم: مگر چه شده است؟ خنده تلخی نمود که دندان طلایش نمایان گردید و گفت: آن تلگرافی که برای حاجی میرزاهاشم نوشتی کار خودش را کرد. شاه داور را فوراً خواست تلگراف را جلوی پرت کرد و گفت این است عدلیه دنیا پسند شما؟ مستشاران دیوان کشور

سیصد و دوازده هزار تومان می باشد حساب کرده که پانزده هزار و ششصد تومان شده است. حاج میرزاهاشم از این توضیح من به شدت ناراحت شده دهنش کف کرده گفت: اگر سیصد هزار تومان جواهراتم را که مریم ربوده بوده حکم می دادند به من پس بدهد این حساب صحیح بود ولی آنها که به حرف من رسیدگی نکردند. گفتم: چرا؛ در آخر رأی نوشتند «و سایر دعوی طرفین را طبق اختیار صلحی که داریم به یک سیر نبات به هم صلح نمودیم.» حاجی که خود اهل شعر و ادب بود یکمرتبه سکوتی نموده گفت: پس کلاه سر ما رفته است کیسه گشادی برای ما دست گرفته اند. خدا لعنت کند فاضل الملک را که به من گفت مطمئن باش در هیئت حکمیت، موفقیت با ماست اختیار صلح را هم در گردنم گذاشت به داورها دادم بعد قدری مکث نموده گفت: اینها نقشه های شیطانی این نوریانی گردن کلفت است او می خواهد این خانه را از چنگ من در آورد این دوز و کلکها را جور کرده است بگو ببینم چه باید کرد؟ گفتم: فردا می آیم خدمتان تکلیف این کار را معلوم می نمایم شما خیالتان راحت باشد.

شب خیلی فکر کردم چه کنم. اول فکر کردم فردا نزد رئیس دادگاه رفته بگویم انصاف نیست از دعوی

